درس چهارصد و هفتاد و سوم

بررسی کلام مرحوم بوعلی در عدم معرفت ماهیت اشیاء (۱)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم
و اعلَم أنَّ الشیخَ الرَّئیسَ ذَکرَ فی التَّعلیقاتِ بِهذهِ العِبارةِ أنَّ الوقوفَ عَلی حَقائقِ الأشیاءِ لَیسَ فی قُدرةِ البَشرِ و نَحنُ لا نَعرفُ مِنَ الأشیاءِ إلاّ الخَواصَّ و اللَّوازمَ و الأعراضَ و لا نَعرفُ الفُصولَ المُقوّمةَ لِکلِّ واحدٍ مِنها الدّالةَ عَلی حَقیقتِه بَل نَعرفُ أنَّها أشیاءُ لَها خَواصُّ و أعراضٌ.[1]

مطلبی که در اینجا مرحوم آخوند نقل می‌کنند کلامی از مرحوم بوعلی دربارهٔ رسیدن به کنه اشیاء است. بوعلی فرد خیلی دقیق و عمیق بود و به این راحتی دم به تله نمی‌داد و تا خودش به یک مطلبی عمیقاً و دقیقاً نمی‌رسید تحت تأثیر مسائل این و آن و مؤلفین مختلف قرار نمی‌گرفت. لذا انسان نمی‌تواند از روی مطالب بوعلی به راحتی بگذرد بلکه باید تأمل کند گرچه مطالب ایشان خالی از اشتباه هم نبوده و نمی‌توانیم تأیید کنیم. مطالب مرحوم صدرالمتألّهین خیلی نزدیک‌تر به واقع هست چون یک شمه‌ای از اشراق در مطالب ایشان هست ولی عجیب از نبوغ و دقت و فهم بوعلی است که با وجود اینکه ایشان در مسائل عرفان نظری چندان تتبعی نداشتند ولی مطالبی که در اشارات راجع به احوال اولیاء خدا و عرفاء دارند حکایت از نوعی خبرویّت و تبصّر ایشان نسبت به این مسئله دارد. البته ایشان در اواخر عمر هم متنبه شدند.

یکی از مطالب دقیق ایشان همین مسئلهٔ شناخت نسبت به حقایق اشیاء است و از اینجا پی می‌بریم که ایشان قائل به مسئلهٔ اصالت وجود بودند برخلاف آنچه که در بعضی از موارد مطرح می‌شود که ایشان قائل به اصالت ماهیت هستند از عبارت ایشان در اینجا این‌طور فهمیده می‌شود. من ندیدم بیایند این را دلیل قرار بدهند ولی این‌طور که از این عبارت نشان داده می‌شود و در تعبیری که مرحوم آخوند از کلام ایشان می‌کنند، استفاده می‌شود که مسئله، مسئلهٔ اصالت وجود بوده است و همین‌طور آن‌چنان‌که مرحوم حاجی می‌فرماید:

مفهومه مِن أعرفِ الأشیاء *** و کُنهه فی غایة الخفاء

مرحوم بوعلی هم دارد به خفاء در حقیقت وجود با این عبارت اشاره می‌کند. گرچه مسئله را به عدم معرفت انسان از حقایق اشیاء به‌عنوان ماهیات اشیاء می‌برد ولی از کیفیت تعبیر ایشان استفاده می‌شود که مسئله ماوراء ماهیت منظور ایشان است بلکه حقیقتی که همان تحقق وجودیهٔ اشیاء را اشاره دارد و آن وجود خاصی که به هر شیء خاص تعلق می‌گیرد، آن برای انسان ناشناخته است مگر برای آن باسطی که او خودش علاّم

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۹۱.

است.

محدودیت میزان معرفت انسان

این مطلب ایشان به این نکته برمی‌گردد که میزان معرفت انسان محدودیت دارد به شرایط جانبی و مقارنات انسان و کیفیت وصول هر شخص به‌واسطهٔ این شرایط و مقارنات که لوازم خارجی و آثار خارجی و خواص شیء را تشکیل می‌دهد تا چقدر یک شخص بتواند به این نکته برسد و به این مسئله اشراف پیدا کند. مطلب اول اینکه افراد از نقطه‌نظر حدّتِ در ذهن و استعداد و وصول به معرفت دارای مراتب مختلف هستند. مثلاً یک مطلب را در یک جمع مطرح می‌کنند و هر شخصی نسبت به این مطلب یک نظر خاصی را عنوان می‌کند و انسان می‌بیند بعضی از افراد سطحی و بعضی‌ها عمیق و بعضی‌ها عمیق‌تر نسبت به این مطلب اظهارنظر می‌کنند درحالی‌که یک مطلب گفته شده و اگر شرح و توضیحی داده شده باشد برای همه بوده است ولی کیفیت ورود در مطلب و رسیدن به مقصود متکلم و مغزای کلام در افراد، مختلف است. این مسئلهٔ اول بود.

مسئلهٔ دوم اینکه خصوصیت حقایق اشیاء برای همهٔ افراد به یک منوال نیست بلکه شخص ممکن است در مقام علم و معرفت نسبت به یک شیء به میزان محدودی از مفاهیم و هویات آن شیء برسد درحالی‌که میزانی از او فوت شده باشد. مثلاً در مسئلهٔ حقیقت ناریه یکی از مثال‌هایی که بوعلی می‌زند حتی أرض و نار را مثال می‌زند در آن زمان که مسئلهٔ اتم و اینها هنوز ناشناخته بود و اینها مطالبی است که بشر به‌واسطهٔ تکنیک و تکنولوژی به این مسائل رسیده است و خیلی از اینها هنوز جنبهٔ تئوری دارد و هنوز به مرحلهٔ تحقیق عینی نیامده است. وقتی که یک نفر مانند بوعلی می‌خواهد جسم را تعریف کند، جسم را چه تعریف می‌کند؟ [می‌گوید که] آن چیزی که دارای ابعاد ثلاثه است. یعنی انسان بتواند از هر نقطهٔ او به نقطهٔ دیگر یک خطی ترسیم کند، بتواند بر این خط یک خط عمودی وارد بشود و این جسم در سه بعد می‌شود؛ یکی در بعد طول و عرض و یکی در بعد ارتفاع و یکی در بعد عمق و انسان می‌تواند این سه بعد را ترسیم کند. این یک مطلبی است که همه این را می‌فهمند. اما اینکه واقعاً این جسم چیست؟ وقتی که یک شخصی مثل ایشان که هنوز با این مسائل جدید روبرو نبوده می‌خواهد جسم را بشناسد طبعاً می‌خواهد این را در تقسیم و تجزیه به اجزاء صغیره به‌دست بیاورد تا به حدی می‌رسد که آن حد برای او قابل تجزیه است و بعد هم آن حد باز برای او قابل تجزیه است و به هر نقطه‌ای که می‌رسد باز می‌بیند که می‌توان برای او جزئی و تقسیمی فرض کرد گرچه از نقطه‌نظر امکانات وقوعی و خارجی انسان نتواند به این مطلب برسد. اما عقل می‌تواند این تجزیه و تقسیم را إلی ما لا نَهایة ادامه بدهد. پس حق دارد بگوید که جسم قابل معرفت و شناخت نیست. بالأخره این جسم تا کجا می‌خواهد برسد؟! هرچه بخواهیم تجزیه بکنیم و هرچه این جسم بخواهد تقسیم شود باز این مسئله جا

دارد. چاقو درست می‌کردند می‌آمدند در آن تیزی چاقو اشیاء را تقسیم می‌کردند، بالأخره آن لبهٔ چاقو هم یک قطر و یک سطحی دارد، باز آن را هم تیز بکنند باز سطحی دارد به تیغ برسیم باز او هم سطحی دارد، تیغ جراحی هم باشد و بسیار ظریف باشد باز آن‌هم سطحی دارد.

الآن برای بسیاری از مکان‌ها ـ نمی‌دانم جدیدتر از این دستگاه آمده یا نیامده است ـ دیده‌اند آن جسمی که می‌تواند کم سطح‌ترین اجسام برای تجزیه باشد، شیشه است. الآن از شیشه دارند در میکروسکوپ‌های اتمی استفاده می‌کنند یعنی حتی وسیلهٔ فلزی نیز برای تجزیه عناصر و میکروب‌ها ناتوان است و آن [شیشه] می‌تواند [تجزیه کند]. حالا اگر دستگاه‌های جدیدتر آمده است بنده نمی‌دانم ولی باز به آن نگاه می‌کنیم می‌بینیم هنوز جا برای تجزیه دارد.

اینجا است که یک نفر مثل بوعلی می‌تواند بگوید و حق دارد بگوید که ما نمی‌توانیم به جسم برسیم که حقیقت جسم چیست؟ آیا حقیقتش موج است؟ انرژی است؟ حرکت است؟ یا حقیقتش همین هیولا و صورت است؟ طبیعی است که این در فلسفهٔ افلاطون تابه‌حال مطرح بوده و راجع به آن صحبت کردند چون نتوانسته‌اند به آن مطلب برسند. یا در مورد آتش وقتی که می‌خواهد بیاید آن را بررسی کند که ببیند آتش چیست و از چه چیزی به‌وجود می‌آید؟ شما یک طرف آتش را نگاه کنید می‌بینید نار چقدر لطیف و دقیق و ظریف است اما یک طرف دیگرش را نگاه کنید می‌بیند دخان و کثیف و ثقیل است. این دخان از همین رقّت پیدا شده است و الآن به این شکل درآمده است. حالا فرض کنید در آن زمان یک هم‌چنین تجربه‌ای برای تبدل گازها به یکدیگر نبود و آنها یک هم‌چنین استعدادی نداشتند که بتوانند به این مسئله برسند و حق هم داشتند ولی الآن خود ما اگر بخواهیم راجع به حقیقت ناریه و آتش فکرمان را ببریم که این آتش از چه مقوله‌ای است برای خود ما هم ناشناخته است که چه مسئله‌ای در اینجا به‌وجود می‌آید! بله، تئوری‌ها در این زمینه زیاد است. تبدل عناصر به یکدیگر و اینکه چطور این عناصر به یکدیگر تبدل پیدا می‌کند، در تبدل این حرف نداریم. آن بوعلی هم می‌فهمد که تبدل پیدا کرده است. بالأخره چوبی که دارای این خصوصیت است بعد از این چوب یک مشت خاکستر و حرارت و انرژی باقی می‌ماند که این حرارت و انرژی درصورت تراکمش به این شکل است و درصورت توسعه‌اش به [شکل] حرارتی که احساس می‌کنیم هست. به این نحو توانسته این مسئله را جمع کند اما واقعاً این حقیقت آتش که نوعیت او را از سایر انواع متمایز می‌کند و آن فصلیتی که می‌آید این را از بقیهٔ انواع جدا می‌کند چه فصلیتی است؟ این راجع به عناصر مرکبات، تکوینیات، طبیعت و ماده است حالا چه برسد به اینکه راجع به نفس ناطقه و امثال‌ذلک [بخواهید صحبت کنید]. اینکه آمدند انسان را به حیوان ناطق معرفی کردند از چه بابی است؟ این ناطق یعنی چه؟ اگر منظور از ناطق، نطق است که همهٔ حیوانات نطق دارند منتها:

نطق آب و نطق خاک و نطق گل *** هست محسوس حواس اهل دل[1]

آنها هم نطق دارند آن گنجشکی که دارد صدا می‌کند او هم نطق دارد منتها حالا یک حضرت سلیمانی باید [باشد] که نطق گنجشک را بفهمد! چطور می‌گویند که اگر یک چینی بیاید برای یک بچهٔ پنج‌ساله شروع به صحبت کردن بکند سه ساعت هم حرف بزند بچه فقط نگاهش می‌کند و هیچ چیز نمی‌فهمد و فقط منتظر است که او دستش را در جیبش بکند و آب‌نبات بیرون بیاورد از این سه ساعت صحبت کردن یک کلام هم نمی‌فهمد! حالا اگر گنجشک هم سه ساعت صحبت کند ما نمی‌فهمیم سلیمان باید باشد تا بفهمد یا گوسفند هم [صحبت کند] سلیمان باید بفهمد یا وقتی که گرگ می‌آید حرف می‌زند امام باقری باید باشد تا بفهمد که این حیوان وحشی چه می‌گوید و از حضرت چه درخواست می‌کند. [آن گرگ] نزد حضرت آمد حالا همهٔ اصحاب گذاشتند فرار کردند عجب اصحابی!! ـ نگاه کنیم ببینیم نکند ما هم مثل همان‌ها هستیم!! ـ واقعاً هان! یک گرگ وحشی دارد از بالای کوه پایین می‌آید [همهٔ اصحاب فرار می‌کنند] بابا امام اینجا ایستاده است!! گرگ پیش حضرت آمد و با حضرت صحبت کرد و حضرت هم دست به سرش کشیدند و دعا کردند. وقتی که رفت تازه اصحاب یک‌خرده اطمینان پیدا کردند و آمدند و گفتند که یا ابن‌رسول‌الله یا ابن‌رسول‌الله خیلی خطری بود!! حضرت فرمودند که بله بله خطری بود! بفرمایید فعلاً او را آن بالا فرستادیم و خطر دیگر رفع شد نترسید! [گرگ] گفت که زنم دارد می‌زاید و درد زایمان و مخاض گرفته است دعا کنید راحت [زایمان کند]. حضرت فرمودند که باشه دعا می‌کنم الآن به آنجا برو چهار پنج‌تا بچهٔ کاکل‌زری برایت آورده و منتظر قدوم پدرشان هستند![2] این‌هم دعا کرد که خدا...

این را باید یک کسی مثل امام باقر علیه‌السّلام بفهمد بنده نمی‌فهمم نه‌اینکه اینها نطق ندارند بلکه آنها نطق دارند. پس منظور از ناطق چیست؟ بعضی‌ها گفتند که منظور از ناطق این است که تعقل می‌کنند. آن حدّ تعقل چقدر است؟ مگر حیوان تعقل نمی‌کند؟! این مراتب ضعیف‌تر از تعقل منظور از ناطق قوهٔ عاقله است اما هیچ‌کدام از اینها نتوانسته است آن ضمیر کاوشگر و فحاص و بحاث بوعلی را نسبت به شناخت حقایق اشیاء قانع و راضی کند و واقعیت مطلب هم به‌نظر می‌رسد که همین باشد.

وقتی که انسان [به کلام] مرحوم آخوند در توضیح کلام بوعلی نگاه می‌کند می‌فهمد که ایشان همان حرف ما را با عبارت دیگر زده است زیرا ما قبلاً گفتیم که شناخت وجودات خارجی اشیاء مگر به شناخت شهودی و حضوری غیرممکن است زیرا وجود یک شیء عبارت از همان جنبهٔ ربطی است که بین مبدأ و مظهر قرار دارد و تا انسان به حقیقت ظهور اشراف کامل پیدا نکند نمی‌تواند به این جنبهٔ ربطی برسد. بله، آنچه را که

---

[1] . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۸۶.

[2] . کشف الغمة، ج ۲، ص ۳۵۲.

ما از خارج می‌فهمیم رنگ فرد، موی سر او، روی او، محاسن او، اوصاف و خصوصیاتی که دارد، علم و بیانی که دارد، صحبتی که می‌کند و کارهایی که انجام می‌دهد اینها آثار و خواص قریبه و بعیده‌ای است که ما با این آثار و خواص ارتباط داریم و بعد این شکل و شمایل خارجی را به‌عنوان صورتِ عارض بر ماده برای او به‌عنوان فصل قرار می‌دهیم که این صورت همان حاکی از محکی خارجی است درحالی‌که این صورتی که از این داریم در ذهن خودمان فصل و صورت و ممیز برای او قرار می‌دهیم و به‌واسطهٔ این صورت داریم بین او و دیگران تفصیل قائل می‌شویم و حکم بار می‌کنیم این فقط یک صورت است اما نه‌اینکه إنّیت او را این صورت تشکیل بدهد. إنّیت او چیز دیگری است. إنّیت او عبارت از همان هویت اوست که وجود خارجی او را تشکیل می‌دهد و این وجود خارجی قابل عکس‌برداری نیست. ممکن است شما یک صورتی داشته باشید و با یک عمل جراحی صورت خودتان را عوض کنید یا ممکن است یک صورت داشته باشید و با یک نقابی مثل این گریمورها [چهره‌پردازها] به صورتتان می‌زنید و اصلاً شکل دیگری پیدا می‌کنید. الآن افرادی در دنیا هستند که یک جنایت و کاری انجام می‌دهند و به‌خاطر اینکه شناخته نشوند با عمل جراحی صورت خود را تغییر می‌دهند و انسان همین صورت را ممیز بین او و دیگران قرار می‌دهد درحالی‌که نفس او که تغییر پیدا نکرده صورت او تغییر پیدا کرده است. فرض کنید آمدند و عین [صورت] یک شخص دیگری را روی صورت او کپی کرده‌اند. شاید یک روزی برسد و این وسایل جدید بیاید که در عرض یکی دو ساعت صورت یکی دیگر را روی صورت او بگذارند مثل افرادی که توأمین هستند چطور اینها گاهی اوقات آن‌قدر شبیه به‌هم هستند که مشکل پیش می‌آید و مخدرات هم به اشکال برخورد می‌کنند! اینها اتفاق افتاده است ها! مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ از بعضی‌ها نقل می‌کردند که زن‌های اینها نفهمیدند که این شوهرشان نیست و فکر می‌کردند که این برادر شوهرشان است البته خودشان فهمیدند! حالا آنجا که خودشان هم نفهمند قضیه خیلی عالی می‌شود!! درحالی‌که اینها دو نفر هستند پس چطور به‌واسطهٔ صورت می‌توانیم به همان حقیقة الشیء شخص برسیم؟! امکان ندارد. این عدمِ امکان به‌خاطر این است که علم و معرفت ما براساس خواص و آثار است. اگر علم و معرفت ما به‌واسطهٔ خود ماهیت بود ما به‌اندازهٔ بز نمی‌فهمیم! یک بچهٔ بز را در یک گله رها کنید مستقیم پیش مادرش می‌رود [درحالی‌که] همه عین هم هستند! همهٔ چشم‌ها و وزن‌ها عین هم هستند اما این [بچه بز] یک‌دفعه [پیش مادرش می‌رود]! از کجا این بچه بز می‌فهمد و سراغ مادرش می‌رود؟ آن حقیقة الشیء را ادراک می‌کند! آن چیزهایی که بوعلی و ملاصدرا و ما نفهمیدیم یک بچه بز می‌فهمد و قشنگ می‌رود مادر را از میان این‌همه [بز] پیدا می‌کند! حالا اگر ما یکی از این گوسفندها را گم کنیم شش ساعت هم بگردیم نمی‌توانیم پیدا کنیم چون همه عین هم هستند و هیچ فصل و صورت ممیزی وجود ندارد تا ما با آن او را [بشناسیم] چون شناخت ما شناخت با آثار است و شناخت با حقیقت نیست.

تعریف مشاهدهٔ حضوری در کلام امیرالمؤمنین علیه‌السّلام

اینجا است که مرحوم آخوند و بوعلی اعتراف به عجز می‌کنند و راه وصول به حقیقت را مافوق اینها می‌دانند. این راه، راه شهود است و راهی است که انسان با مشاهدهٔ قلب [باید طیّ کند] همان‌طوری‌که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام فرمودند: «**لا تُدرِکهُ العیون بِمُشاهدةِ العیان ولکن تُدرِکهُ القُلوبُ بِحَقائِقِ الإیمانِ**»[1] که آن حقیقت ایمان همین تحقق نوری است که به‌واسطهٔ آن نور نفس انسان مجرد می‌شود و سنخیت با عالم تجرد پیدا می‌کند و این مشاهدهٔ حضوری می‌شود و معرفت با آثار و اسماء برای انسان خیلی اثری ندارد. چون اثر یعنی یک امر ظاهر و خاصیت و لوازمی که در مرأیٰ و منظر شخص رائی و ناظر است نسبت به آن مرئی و منظور، این اثر است. شما با اثر می‌توانید به مطلب برسید؟!

نقد کلام افرادی که شناخت خدا را ضروری نمی‌دانند

اینهایی که می‌گویند: شناخت خدا ضرورت ندارد، اینها به همین‌مقدار خودشان را قانع کردند که از اثر پی به مؤثر برده می‌شود. این ساختمان مدرسهٔ فیضیه بدون بنّا نمی‌شود پس این عالم هم باید بنّا و خدایی داشته باشد، تمام شد، ما خدا را شناختیم! این کجا و آن معرفتی که برای امیرالمؤمنین علیه‌السّلام پیدا می‌شود و آن اتحاد و عینیتی که با مبدأ هستی پیدا می‌کند کجا! واقعاً اگر بگویید که تفاوت بُعد المشرقین است این اصلاً خنده‌دار است! مگر بین مغرب و مشرق چقدر فاصله است؟ باید بگوییم که تفاوت از زمین تا آخرین نقطه از نقاط آسمان است و افرادی که ما را به آن سمت هدایت می‌کنند؛ به‌سمت رؤیت باطن و دروغ هم نمی‌گویند و نمی‌خواهند سر ما را هم کلاه بگذارند چون اهل این حرف‌ها نیستند و نیاز به این حرف‌ها هم ندارند. حالا ببینیم بالأخره مرحوم بوعلی چه می‌خواهد در اینجا برای ما درد دل کند!

> و اعلَم أنَّ الشیخَ الرَّئیسَ ذَکرَ فی التَّعلیقاتِ بِهذهِ العِبارةِ أنَّ الوقوفَ عَلی حَقائقِ الأشیاءِ لَیسَ فی قُدرةِ البَشرِ و نَحنُ لا نَعرفُ مِنَ الأشیاءِ إلاّ الخَواصَّ و اللَّوازمَ و الأعراضَ و لا نَعرفُ الفُصولَ المُقوّمةَ لِکلّ واحدٍ مِنها الدّالةَ عَلی حَقیقته بَل نَعرفُ أنَّها أشیاءُ لَها خَواصُّ و أعراضٌ فَإنّا لا نَعرفُ حَقیقةَ الأولِ و لا العَقلِ و لا النَّفسِ و لا الفَلکِ و لا النارِ و الهَواءِ و الماءِ و الأرضِ و لا نَعرفُ أیضاً حَقائقَ الأعراضِ و مِثالُ ذلِک أنّا لا نَعرفُ حَقیقةَ الجوهر.[2]

ایشان در کتاب تعلیقات خودشان این‌طور ذکر می‌کنند: ما می‌توانیم خاصیت‌های اشیاء را بفهمیم مثلاً خاصیت این گیاه یا این حیوان یا این سنگ چیست؟ چه آثاری دارد؟ چطور با سایر گیاه‌ها متفاوت است؟ چه فرقی بین او و بقیه است؟ و اعراضی که از اعراض مختلف عارض بر او می‌شود و فصولی که مقوّم هرکدام از

---

[1] . نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۲۵۸.

[2] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۹۱ و ۳۹۲.

آنها است که دلالت بر حقیقت آنها می‌کند، آن فصل‌ها را هم نمی‌توانیم بشناسیم؛ یعنی آن فصلی که واقعاً بین او و بقیه جدایی می‌اندازد. البته اگر کمی دقت بکنیم خواهیم فهمید که منظور مرحوم آخوند از آن فصل همان حقیقت وجودیهٔ مشخصهٔ آن شیء خارجی است نه آن فصلی که می‌گویند که عارض بر جنس می‌شود یا صورتی که عارض بر ماده می‌شود. بلکه [می‌دانیم] اینها خواص و اعراضی دارند و ما نه حقیقت واجب الوجود، نه عقل، نه نفس، نه حتی فلک، نار، هوا، ماء و ارض، حتی در مادیات و طبیعیات هم نمی‌توانیم [بشناسیم] مجردات که به جای خود این‌همه طبیعیات [را هم نمی‌دانیم]. حقایق اعراض را نمی‌دانیم چیست! واقعاً کیف چیست؟ یک کسی بیاید بگوید که آقا کیف به چه می‌گویند؟ رنگ به چه می‌گویند؟ رنگ از چه تشکیل شده است؟ اختلاف الوان از کجا پیدا می‌شود؟ ما نمی‌دانیم حقیقت جوهر چیست و فقط آثارش را می‌بینیم چیست! إذا وُجدَ وُجدَ لا فی موضوعٍ اما این جوهر چه حقیقتی دارد و به کجا منتهی می‌شود؟ قابل قسمت و تجزیه هست یا نیست؟ نوعش به چه نوعی هست؟ اینها مسائلی است که قابل ادراک نیست. یعنی وقتی که مرحوم بوعلی می‌خواهد بین نور که جوهر است و کتاب که جوهر است فرق قائل شود، می‌ماند! می‌بیند هردوی اینها جوهر هستند ولی آخر این چه جوهری است که هم به نوری که قابل لمس و ثقل و ابعاد نیست جوهر می‌گویند و هم به این کتابی که قابل همه چیز هست جوهر می‌گویند! یک کتاب یک کیلویی جوهر است و آن چیزی که اصلاً در ثقل و وزن نمی‌آید آن‌هم جوهر است! چطور می‌شود بین این دو قسم از اقسام جوهر اشتراکی پیدا کرد که براساس آن اشتراک بتوانید این عنوان را به هردوی اینها بدهید؟ ولی آثارش را می‌بینید که إذا وُجدَ وُجدَ لا فی موضوعٍ هم کتاب وُجدَ وُجدَ لا فی موضوعٍ هم آن نور، هردوی اینها این مسئله را دارند.

بَل إنَّما عَرَفنا شیئاً لَهُ هذهِ الخاصةُ و هوَ أنَّهُ الموجودُ لا فی موضوعٍ و هذا لَیسَ حَقیقتَهُ و لا نَعرفُ حَقیقةَ الجِسمِ بَل نَعرفُ شیئاً لَهُ هذهِ الخَواصُّ و هیَ الطولُ و العَرضُ و العُمقُ و لا نَعرفُ حَقیقةَ الحیوان بَل إنَّما نَعرفُ شیئاً لَهُ خاصیةُ الإدراکِ و الفِعلِ فَإنَّ المُدرکَ الفَعال لَیسَ هوَ حَقیقةَ الحیوان بَل خاصیتُه و لازمٌ لَهُ.[1]

اینکه حقیقتش نیست و حتی نمی‌دانیم جسم هم چیست. [بلکه می‌دانیم که] آن خواصش طول و عرض و عمق است. در حیوانیت چطور؟ [می‌دانیم که] هم ادراک می‌کند و هم می‌تواند کار انجام بدهد. اینکه یک شیری را می‌گویید که ادراک می‌کند و فعال است، این حقیقت حیوان نیست بلکه خاصیت و لازمش این است. چیزی به‌عنوان مدرک و فعال هم ادراک می‌کند و هم کار انجام می‌دهد هم شعور دارد و هم کار انجام می‌دهد، اینکه حقیقت حیوان نیست چون کار انجام دادن یک امری است که به اعضاء و جنبهٔ جسمیت حیوان برمی‌گردد و ادراک کردن هم یک مسئله‌ای است که از خصوصیات و آثار حیوان آن را می‌فهمیم درحالی‌که بین حیوانات فرق می‌گذاریم. اگر قرار باشد که بین این حیوانات فقط این جنبه، جنبهٔ حیوانیت باشد و چیز دیگری نباشد

[1] . همان، ص ۳۹۲.

دراین‌صورت نمی‌توانیم بین اینها تفاوت قائل باشیم و همین‌طور در مسئلهٔ ادراک و فعل مگر نبات مدرک و فعال نیست؟ آن‌هم ادراک دارد. اگر نبات ادراک نداشت خودش را به‌سمت نور نمی‌برد و ریشه‌های خودش را به‌سمت آب نمی‌برد و حالات مختلف به‌خود نمی‌گرفت. بسیاری از گیاهان هستند که از اطوار مختلف مطلع شدند بر اینکه آنها ادراک فضای خارج را کردند و در این زمینه اتفاقاً مسئله خیلی هست که چطور اینها ادراک می‌کنند! خیلی مسئله عجیب است ها! امروزه مقداری دارند به این مطلب می‌رسند.

در یک جا خواندم که اصلاً گیاه با آن کسی که به گیاه آب می‌دهد یک رابطهٔ به‌خصوص برقرار می‌کند! نوشته‌اند در باغچه‌ای که می‌خواهید آب بدهید یک نفر آب بدهد این‌طور نباشد که هر روز یک نفر بیاید آب بدهد چون گیاه با آن نفسی که به او آب می‌دهد انس پیدا می‌کند و بهتر رشد می‌کند! عجیب است با آبی که می‌دهید [این تأثیرات وجود دارد]! در یک کتاب راجع به احوالات مرحوم علامه طباطبایی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ خواندم، کسی از ایشان سؤالی کرده بود و ایشان فرمودند که وقتی ما در نجف بودیم به یک کتابی برخورد کردیم که در این کتاب نوشته بود گیاه اینها را می‌فهمد! اگر یک درختی که می‌خواهد خشک شود یا میوه نمی‌دهد بیایید پای آن درخت بایستید و بگویید که اگر امسال این درخت میوه ندهد ما باید این را قطع کنیم آن‌وقت یک نفر بیاید شفاعت کند و بگوید که نه حالا شما امسال صرف‌نظر کن. این درخت آن سال میوه می‌دهد!

ایشان می‌گوید که ما این را در نجف خواندیم و بعد هم در تبریز آمدیم و اصلاً این مسئله را به‌طورکلی فراموش کردیم. در بیرون تبریز یک باغی داشتیم، یک روز داشتیم در آن باغ با همان متصدی می‌رفتیم و سر راهمان به یک درخت سیب رسیدیم درخت بزرگی هم بود ولی میوه نمی‌داد. همین‌طور که داشتیم می‌رفتیم گفتم که این درخت میوه ندارد قطعش کنید. [متصدی آن باغ] گفت که آقا حالا بگذارید باشد. ایشان گفتند که من اصلاً یادم رفته بود که یک هم‌چنین مطلبی را خوانده بودم. کتاب را هم یک شخصی از من گرفته بود و دیگر هم نیاورده بود و حتی کتاب را نداشتم. ایشان می‌گفتند که آن شخص شفاعت کرد و گفت که آقا حالا امسال صرف‌نظر کنید سال دیگر اگر نشد قطع می‌کنیم. می‌گفتند که ما رفتیم و به آن باغ سر زدیم و موقع برگشتن دوباره به این درخت رسیدیم و گفتیم که بابا بیا این را قطع بکن اصلاً این چیست؟ هم سر راه هست و هم میوه نمی‌دهد که به‌خاطر آن بخواهیم نگه داریم. گفت که آقا حالا شما یک سال را صبر کنید حالا که شما تازه از نجف آمده‌اید و ما این‌همه اینجا بوده‌ایم. گناه دارد و خدا را خوش نمی‌آید درخت زبان‌بسته را قطع کنیم. ایشان می‌گفتند که ما قبول کردیم.

ایشان می‌گفتند که بعد از آن سال این درخت شروع کرد به میوه دادن و سالی دوبار هم میوه می‌داد چون دوبار [این قضیهٔ شفاعت] اتفاق افتاد! آخر درخت سیب که دوبار میوه بدهد معنا ندارد!! مگر اینکه درخت از

آسمان بیاید! چون این قضیه دوبار اتفاق افتاد عجیب این است که دوبار میوه می‌داد! و ایشان می‌گفتند که ـ در آن کتاب نوشته بود ـ من مطلب را به چند نفر دیگر هم گفتم و همه این قضیه را تجربه کردند. آن‌وقت ما می‌گوییم که این درخت مدرک نیست! لذا بوعلی می‌گوید که مدرک فعال نمی‌تواند حقیقت حیوان باشد لعلّ اینکه نبات هم ـ حالا این را من دارم می‌گویم ـ هم مدرک و هم فعال است و فعالیتش این‌همه توالد، تناسل، میوه و اطوار مختلف دارد و این مسئله به این کیفیت است. ما خیال می‌کنیم فقط خودمان می‌فهمیم و عالم همه کر و کور و لا یشعر هستند!

و الفَصلُ الحَقیقیُ لا نُدرکهُ و لِذلکَ یَقعُ الخِلافُ فی ماهیاتِ الأشیاءِ لِأنَّ کُلَّ واحدٍ یُدرکُ غَیرَ ما یُدرکهُ الآخَرِ فَحکمَ بِمُقتضیٰ ذٰلِکَ اللازِمِ و نَحنُ إنَّما نُثبِتُ شیئاً مَخصوصاً عَرفنا أنَّهُ مَخصوصٌ مِن خاصةٍ لَهُ أو خَواصَّ ثُمَّ عَرَفنا لِذلکِ الشَّیءِ خَواصَّ أُخریٰ بِواسطةِ ما عَرفناهُ أولاً ثُمَّ تَوصَّلنا إلی مَعرفةِ إنّیتِهِ کالأمرِ فی النَّفسِ و المَکانِ و غَیرِهما مِمّا أثبَتنا إنّیاتِها لا مِن ذَواتِها.

[ما فصل حقیقی را ادراک نمی‌کنیم و به همین خاطر در ماهیات اشیاء اختلاف می‌شود زیرا هر واحدی ادراک می‌شود غیر از آنچه که دیگری ادراک می‌شود و به مقتضای آن لازم حکم می شود] تا حالا مربوط به جنس بود ما نسبت به فصل هم نمی‌توانیم این مسئله را متوجه بشویم که ماهیات اشیاء چه هستند. اگر فصل قابل ادراک بود که همه متفق القول بودند. و ما اثبات می‌کنیم یک شیء مخصوصی را ادراک می‌کنیم و از بقیه تمیز می‌دهیم. خاصیت یا خواصی دارد که این را از بقیه تمیز می‌دهیم و جدا می‌کنیم بعد برای این شیء یک خواص دیگری هم پیدا می‌کنیم به‌واسطهٔ آنچه که اولاً متوجه شدیم بعد از اینجا به آن حقیقت خارجی می‌رسیم و آن وجود اوست می‌گوییم که پس این شیء باید باشد و به این خصوصیات باشد. ما به‌واسطهٔ این خواص به آن إنّیت و ذاتش می‌رسیم. فلان گیاه را تجربه‌اش کردیم دیدیم این خواص را دارد و خواص دیگری هم دارد من‌حیث‌المجموع در عالم تجربه و استقراء متوجه می‌شویم که یک این گیاه یک هم‌چنین ماده و خاصیتی باید در ذاتش وجود داشته باشد. این مسئله مثل نفس و مکان و غیر اینها می‌ماند که توانستیم إنّیات و ذوات آنها را با آثار و لوازم خارجی اثبات کنیم مثلاً از مظروف به ظرف پی می‌بریم و از جسم می‌توانیم به نفس اطلاع پیدا کنیم.

بَل مِن نَسبِ لَها إلی أشیاء عَرفناها أو مِن عارضٍ لَها أو لازِمٍ و مِثالهُ فی النَّفسِ أنّا رَأینا جِسماً یَتحرَّک فَأثبَتنا لِتلکَ الحَرکةِ مُحرّکاً و رَأینا حَرکةً مُخالفةً لِحرکاتِ سائرِ الأجسام فَعرفنا أنَّ لَهُ مُحرکاً خاصاً أو لَهُ صِفةٌ خاصةٌ لَیسَت لِسائرِ المُحرکاتِ.

از نسبی که برای اینها است به اشیاء دیگر که اینها را متوجه شدیم یا عارضی و یا لازمی برای اینها هست و مثالش در نفس، چطور ما به نفس می‌رسیم؟ ما در وهلهٔ اول جسم می‌بینیم و متوجه می‌شویم که حرکت باید محرکی داشته باشد. بعد از این حرکت به یک خواص دیگر می‌رسیم که آن حرکات مختلف است و آن حرکات مختلف را بقیهٔ اجسام ندارند، انسان حرکات مختلف را دارد. شما کدام کرّه‌خر را دیده‌اید که دستش را زمین بگذارد و پایش را هوا کند؟! ولی انسان است که دستش را زمین می‌گذارد و پایش را هم هوا می‌کند! این یک

حرکت مخالف با حرکات سایر حیوانات زبان‌بسته است! این حرکات مختلف را همین‌طور مشاهده می‌کنیم و متوجه می‌شویم که یک محرک خاصی باید برای این حرکت باشد که با سایر محرک‌های دیگر تفاوت داشته باشد، باید هم تفاوت داشته باشد.

أو لَهُ صِفةٌ خاصةٌ لَیسَت لِسائرِ ... یا صفت خاصه‌ای که سایر محرکات یک هم‌چنین اوصافی را در حرکات خودشان ندارند که بایستند، حرکت کنند، بدوند، صحبت کنند و کارهای مختلف انجام بدهند. آن‌وقت از اینجا می‌رسیم که باید این جسم یک محرکی داشته باشد به نام نفس که او مجرد باشد و آن تجرد باعث این حرکات به‌خصوص شده است. مرحوم بوعلی این مسئله را در کتاب نفس در شفاء خیلی خوب و مفصل بیان کردند و یک فصلی راجع به این قضیه در بحث شفاء دارند.

ثُمَّ تَتبَّعنا خاصةً خاصةً و لازماً لازماً فَتوصَّلنا بِها إلی إنّیتِها إلی آخرِ کَلامهِ.

همین‌طور خاصه، خواص، لازم و لوازم این شیء را بررسی می‌کنیم و از اینها به وجود نفس می‌رسیم و به إنّیت و وجودش پی می‌بریم. چشم ما که نفس را نمی‌بیند و فقط هیکل و حرکت را می‌بیند ولی از این آثاری که برای انسان مشاهده می‌کنیم که با سایر حرکت‌ها در جمادات و اینها تفاوت می‌کند ـ این شامل نفس حیوان هم می‌شود ـ متوجه می‌شویم که این حرکت‌ها یک حرکت‌های گتره نیست بلکه از یک شعور ملموس و باطن سرچشمه می‌گیرد که آن شعور باطن باید نفس باشد. آن‌وقت اسمش را نفس یا روح یا هرچه که می‌خواهیم می‌گذاریم یعنی از این طبیعت به ماوراء طبیعت سیر می‌کنیم و به‌واسطهٔ این متوجه إنّیت ماوراء الطبیعه می‌شویم.

بیان مواردی از تعظیم حیوانات و جمادات در مقابل امام رضا علیه‌السّلام

تلمیذ: ... [سگی] کنار حرم نشسته است و حتی می‌گفتند که در فاصلهٔ بین فرش‌ها حرکت می‌کرد و روی فرش‌ها پا نمی‌گذاشت!

استاد: خیلی اتفاق افتاده است. یک شتری هم یک‌دفعه آمده بود. خیلی عجیب است! از مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ شنیدم که این قضیه شبیه ناقهٔ صالح بوده و وقتی که ولیّان استاندار خراسان زمان شاه بود [او را کشت]، آخر قرار شد این را در همان چراگاه خود امام رضا علیه‌السّلام بگذارند اما بعد از یک مدتی این را می‌کشند. وقتی مرحوم آقا این قضیه را شنیدند گفتند که عن‌قریب این ولیّان و حکومتش ساقط می‌شود. چیزی نگذشت این‌طور شد ایشان فرمودند که این شبیه به ناقهٔ صالح بوده است. خیلی نقل هست من حتی راجع به سنگ هم شنیدم که یک سنگی همین‌طور غِل خورده و حرکت کرده و تا نزدیک پنجره فولاد آمده و آنجا همین‌طور ایستاده است. یک سنگی به این مقدار بوده است و این را شاهد عینی برای مرحوم آقا نقل کرد و من هم بودند. گفتند که ما بودیم و [این قضیه اتفاق افتاد] حالا سنگ را یک جا نگه داشتند نمی‌دانم کجا

هست. حالا ما می‌گوییم که اینها و جمادات شعور ندارند! کتاب می‌نویسند که امام از فردای خودش خبر ندارد!

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد